

# یادها و تجربه‌ها

## خاطرات نورالله «نورمن» گبای

### برگ نخست

ویراستار: پیمان اخلاقی

*The English translation of this Album Leaf will follow soon.*

### پیش‌گفتار

هر قدم زندگی می‌تواند خاطره ساز باشد و هر یاد و خاطره ای می‌تواند خوب، سودمند و آموزنده باشد. چه بسا خاطره ای که در نگاه نخست ناچیز بنماید، اما بازگویی آن، درسی کارساز و تجربه ای راهگشا را پیش روی دیگران بگذارد. به دیده من، از هر خاطره می‌توان تجربه ای آموخت. هم از این رو بر آن شدم که در پی سالها نگارش و انتشار مقالات و یادداشتهایم، از این پس گزیده ای از خاطراتم را به ویراستاری و برگردان آقای پیمان اخلاقی به نگارش درآورم و تا حد امکان، هر هفته به زبانهای فارسی و انگلیسی در نشریه ارزشمند پیام و همچنین از راه ایمیل و در وبسایت [www.BabaNouri.com](http://www.BabaNouri.com) برای دوستداران افکار و نوشته هایم منتشر کنم. باشد که این کوشش مقبول مهر خوانندگان گرامی باشد.

ارادتمند،

نورالله «نورمن» گبای

دسامبر ۲۰۲۱، لس آنجلس

### برگ نخست

در ایران، چند سالی پیش از انقلاب، مدتی از شرکتی خرید می‌کردیم که مالک اصلی آن یکی از شاهزادگان بود. پس از دو-سه سال، از سوی همان شرکت با من تلفنی تماس گرفتند و گفتند، «برای شرکتمان یک معز اقتصادی یهودی می‌خواهیم و به این منظور شما را انتخاب کرده ایم. از شما دعوت می‌کنیم که در مقام مدیر عامل با ما آغاز به همکاری کنید و همچنین به جمع شرکای ما بپیوندید.» ابتدا

دعوت آنها را ردّ کردم، اما سرانجام پس از اصرار فراوان و تشویق و ترغیب آنان، پذیرفتم که نایب رئیس آن شرکت بشوم. سهم خودم را هم در قالب یک چک پرداختم و در آن کمپانی شریک شدم. اتاقی مجلّ با دو «سکرتیر» یا «منشی» در اختیار من گذاشته شد و در مقام نایب مدیر عامل، نزدیک به هشت ماه با آنان همکاری کردم. در آن فاصله، شرکت درآمد هنگفتی داشت.

به قصد خرید برای کمپانی خودم به بلژیک رفتم. جنس خوبی پیدا کردم که مناسب این شرکت هم بود. ۱۰ هزار متر جنس برای خودم و ۱۰ هزار متر برای این شرکت سفارش دادم. تعرفه گمرک آن ۲۰۰٪ بود. هر دو سفارش همزمان به ایران رسیدند و من ۲۰۰٪ تعرفه سفارش خودم را که شاید حدود ۴۰۰ هزار تومان شد پرداختم. اما با دیدن جواز گمرک ترخیص کالای آن شرکت، با شگفتی دریافتم که آنها را با کمابیش حدود ۲۰ هزار تومان ترخیص کرده اند. از مسئول امور گمرک شرکت موضوع را جویا شدم. گفت، «از بالا تلفن کردند و ما هم ۲۰ هزار تومان دادیم.» در فکر فرو رفتم. در دفترم دقایقی قدم زدم و جوانب مسئله را در ذهن بررسی کردم. تصمیم خودم را گرفتم. مستقیماً پیش مافوق خودم یعنی مدیر عامل رفتم و گفتم، «فرزندام از آمریکا تلفن کرده اند و خواسته اند که فوراً به آنجا بروم. اجازه بدهید از مقام استعفاء بدهم و از شرکت نیز خارج شوم. همچنین لطف کنید و سهمی را که سرمایه گذاری کرده ام به من برگردانید.» مدیر عامل با لهجه آشکارا شهرستانی خود گفت، «خیال کردی همینطوری میایی و ۸ میلیون و ۸۰۰ هزار تومان درآمد این چند ماه را می گیری و می روی؟!» گفتم، «من دیناری سود نمی خواهم! فقط سهمی را که همان ابتدا سرمایه گذاری کرده ام به من برگردانید تا بروم.» این را که شنید، خیالش راحت شد و بلافاصله از رئیس حسابداری خواست که حرفهای من را صورت جلسه کند، امضا بگیرند و چک را هم به دستم بدهند. خیلی خوشحال بود که من از سهم سود و حق خودم گذشته بودم. صورت جلسه نوشته شد و من امضا کردم. چک را هم نوشتند و برای مدیر عامل فرستادند و آن را امضا کرد. همه ماجرا شاید بیش از دو ساعت به درازا نینجامید. از آنجا بیرون آمدم. چک را به حساب گذاشتم و به دفتر خودم برگشتم.

سالها گذشت. ۵ سال پس از انقلاب، در شهر ونکوور، کانادا، تصادفاً با همان رئیس حسابداری برخورد کردم. گفت، «آقای گبای! شما از انقلاب خبر داشتید! چرا به ما نگفتید؟» پرسیدم، «چطور؟!» گفتم، «آن سال، به آن سود و درآمد هنگفت پشت پا زدید و فقط چک سرمایه تان در شرکت را گرفتید و رفتید. همه به شما می خندیدند و مدیر عامل از خوشحالی بشکن می زد. فقط می خواهم بدانم که شما که از انقلاب خبر داشتید، چرا به ما چیزی نگفتید؟»

گفتم، «ببینید، آن موقع من نه از انقلاب خبری داشتم و نه خبری از این تحولات بود. دلیل من چیز دیگری بود. من یهودی هستم. من فکر کردم که اگر روزی آن جواز گمرک کذایی رو شود و این موضوع برملا شود که به جای ۴۰۰ هزار تومان فقط ۲۰ هزار تومان پرداخت شده است، اولین کسی که دستگیر کنند و به زندان بیاندازند، اولین کسی که ناعادلانه و ناجوانمردانه، همه تقصیرهای ناکرده و نادانسته را به گردنش بیاندازند، همین من یهودی بی گناه خواهم بود. به خودم گفتم که این پول و این خطر را لازم ندارم. تصمیمی که گرفتم هیچ ارتباطی با هیچ کس و با احتمال انقلاب نداشت. هرکس باید موقعیت خودش را بسنجد و بشناسد. کسی که موقعیت خودش را تشخیص ندهد، ۱۰۰٪ محکوم به شکست است.»

این خاطره مرا به یاد گفتگویی با زنده یاد دخانیان می اندازد. ایشان در جمعی گفتند، «اولین گروهی که در دوران انقلاب از ایران خارج شدند یهودیان کاشان بودند!» یکی از دوستان در پاسخ به ایشان گفت، «اگر شادروان حاج حبیب القانیان نیز محتاط بود، او هم در آن موقعیت خطیر به ایران بر نمی گشت و به آن سرنوشت دچار نمی شد و ما نیز آن عزیز جامعه خود را از دست نمی دادیم.» (نگارنده خود زاده کاشان هستم. طنز ایشان اشاره به آن داشت که در فرهنگ کلیشه های عامیانه، یهودیان کاشان «ترسو» تصویر می شدند.)

**احتیاط با ترس** بسیار متفاوت است. بگذار دیگران هرچه می خواهند بگویند که «فلانی ترسو است!» نیشخند آنان اهمیتی ندارد. احتیاط شرط نخست زندگی است.

با آرزوی بهترین ها،

نورالله «نورمن» گبای

دسامبر ۲۰۲۱، لس آنجلس

آدرس وبسایت نورالله «نورمن» گبای در اینترنت، حاوی آرشیوی از نسخه های رایگان مقالات، یادداشت ها و کتابهای ایشان به زبانهای فارسی و انگلیسی:

[www.BabaNouri.com](http://www.BabaNouri.com)